

به نام خدا

سرشناسه: بوگارت، فلیکس Bogarte, Felix  
عنوان و نام پدیدآور: کارآگاه مرده ۱: مرده بی‌گفن و دفن / فلیکس بوگارت: ترجمهٔ یزمان طهرانیان.  
مشخصات نشر: تهران: هرمس، کتاب‌های کیمیا، ۱۳۹۰.  
مشخصات ظاهری: ۸۵ ص.  
شابک: ۹-۹۹۰-۵۹۰-۲۶۳-۹۶۴-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فایا  
یادداشت: عنوان اصلی: The dead detective in Dead and unburied, 2003.  
عنوان دیگر: مرده بی‌گفن و دفن.  
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۱۹ م.  
شناسهٔ افزوده: طهرانیان، یزمان. - ۱۳۵۷. - مترجم  
شناسهٔ افزوده: انتشارات هرمس  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ک۲۹۴۳/ب/ PZ۲  
رده‌بندی دیویی: ۸۲۲/۸ [ج]  
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۱۵۸۸۴۰۴

فلیکس بوگارت



مردی

چای کفن

کارگاه  
مردانه



دفن

ترجمه‌ی پڑمان ماهرانیان

# مردی بی کفن و دفن فلیکس بوگارت ترجمه‌ی پژمان طهرانیان

این کتاب ترجمه‌ای است از:

*The Dead Detective in Dead and Unburied*  
Felix Bogarte, Books Noir, Glasgow, 2003

طراح گرافیک و جلد: حبیب ایلون

چاپ سوم: اسفند ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ: رسام

همه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳

تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

هرمس پیام‌آوری است حامی قهرمانان و مسافران  
که با کفش پرنده و کلاه پرنده، به نرمی از سرزمین‌ها  
و مرزها می‌گذرد...



کتاب‌های کیمیا  
پایه به انتشارات قریس

# فهرست

- ۲. \* در سرزمین کارآگاه مرده کی چه کاره است
- ۹. \* **فصل اول** لس آنجلس، ۱۹۵۳
- ۱۴. \* **فصل دوم** به کار افتادن شَم پلیسی
- ۲۲. \* **فصل سوم** «معلوم است که می‌توانم اثباتش کنم»
- ۲۶. \* **فصل چهارم** گناهکار!
- ۳۱. \* **فصل پنجم** دادگاه خون‌آشامان
- ۴۳. \* **فصل ششم** بازگشت به خانه
- ۵۳. \* **فصل هفتم** بچه سوار بر ماشین در شهر
- ۶۹. \* **فصل هشتم** بیوه‌ی آقای جکسون
- ۷۵. \* **فصل نهم** چیزی در انباری
- ۸۲. \* **فصل دهم** شما خانم...؟
- ۸۸. \* **فصل یازدهم** حکم





## در سرزمین کارآگاهِ مُرده کی چه کاره است

### \* چارلی کریستین<sup>۱</sup>

این پسر بچه‌ی دوازده‌ساله یک کارآگاه مادرزاد است و حالا فرصتی پیدا کرده که توانایی‌هایش را ثابت کند. دادگاه خون‌آشامان که در برزخ مرگ و زندگی مستقر است، حکم به این داد که کارآگاهِ مُرده، هَنک کین<sup>۲</sup>، در شهر گلاسگو<sup>۳</sup> - محل زندگی چارلی - با جنایتکاران مبارزه کند و از آنجا که هَنک برای حلّ شرافتمندانه‌ی پرونده‌های جنایی آدم مورد اعتمادی نیست، قرار شده که دستپاری داشته باشد و آن دستپار با آموزش‌های او در این پرونده‌ها نقش کارآگاه را ایفا کند، و این شخص کسی نیست جز چارلی کریستین.

### \* آنی

آن<sup>۴</sup> ده‌ساله یا «ایس<sup>۵</sup>» - اسمی که برادرش چارلی صدایش می‌کند - بی‌انگیزه‌ترین کارآگاه دنیاست. اگر بگوییم در عشقِ برادرش به مسائل کارآگاهی اصلاً سهیم نیست، باز هم از بی‌علاقگی‌اش به این کار کم گفته‌ایم. تحقیقات کارآگاهی تا حدّ مرگ حوصله‌اش را سر می‌برد.

1. Charlie Christian
2. Hank Kane
3. Glogow
4. Annie
5. Ace

## \* «مرگ»

جناب «مرگ» واقعاً از کارش لذت می برد. او عاشق کارش، عاشق آزار دادن هَنک و عاشق خوشگذرانی و تقلب در خرج کردن بودجه‌ای است که دادگاه خون‌آشامان در اختیارش گذاشته.

## \* هَنک کین

کارگاه مُرده هَنک کین است، پلیس دغلی که در دهه‌ی ۵۰ میلادی حین خدمت در یکی از خیابان‌های لس‌آنجلس کشته شد، اما به جای آنکه یکراست به آن دنیا برود، خودش را در محضر دادگاه خون‌آشامان می‌بیند که قاضیان آن تصمیم گرفته‌اند هَنک را برای پس دادن تاوان گناهانش که مدرک‌سازی علیه مظنونین است، به زندگی برگردانند. حکم بر این است که او با جنایتکاران مبارزه کند اما تنها باروش‌های شرافتمندانه، و به کارش ادامه دهد تا وقتی که اعضای دادگاه متقاعد شوند که او درس عبرت گرفته است. آن‌ها «مرگ» را هم استخدام کرده‌اند تا حواسش به هَنک باشد. مسئله این نیست که آن‌ها کمی به هَنک بی‌اعتمادند، بلکه این است که اصلاً ذره‌ای هم به او اعتماد ندارند!

مشکل دیگر هَنک شکل و شمایلش است. او در واقع یک اسکلت است و در طول روز هیچ گوشت و پوستی ندارد (خب، ناسلامتی مُرده است!) و برای همین نمی‌تواند از دفتر کارش بیرون برود. اما شب‌ها ترکیبی شیمیایی می‌نوشد که باعث می‌شود گوشت روی استخوانش را بگیرد و ظاهری تقریباً عادی پیدا کند. حالا چرا تقریباً عادی، چون هَنک پنجاه سال است که مُرده و حالا او را پرتاب کرده‌اند به سال ۲۰۰۳!



# فصل اول

## س آنجلس، ۱۹۵۳

هَنک راهش را از میان جماعت تماشاچیان به جلو باز کرد و به سمتِ ساختمان مسکونی رفت.

سرِ یک پلیس تازه‌کار داد کشید: «سروان هَنک کین!»  
پلیس نگاهی به کارت شناسایی هَنک انداخت و گذاشت که به محل وقوع جنایت برود.

هَنک راه پنت‌هاوس<sup>۲</sup> را در پیش گرفت. چیزی نگذشته، مأموران پزشکی قانونی آنجا بودند، سرگرم انجام کارهای همیشگی‌شان. تنها چیزی که هَنک می‌خواست این بود که بگذارند کارهایی را که لازم است انجام دهد و باقی شب کار را تعطیل کند.

یک ساعت پیش بود که با هَنک تماس گرفته بودند. تازه می‌خواست قهوه و دوناتش را بخورد که بعد از پشت سر گذاشتن یک روز کاری خیلی طولانی واقعاً می‌چسبید. بیشتر روز را پشت میزش مچاله شده بود و مشغول

---

1. Hank Kane

۲. penthouse، آپارتمانی بزرگ روی بام مجتمع‌های آپارتمانی... م.

رسیدگی به کارهای اداری عقب افتاده‌ای بود که حالش از انجام دادنشان به هم می‌خورد. تازه باید خوشحال هم می‌شد از اینکه داشت از اداره می‌رفت بیرون، اما یک روز تمام پشت میزنشینی اعصابش را بیشتر از همیشه به هم ریخته بود. تنها چیزی که می‌خواست این بود که برود خانه‌اش.

هَنک یکی از کارآگاه‌ها را به جا آورد.

«آهای آل، چطوری؟»

کارآگاه چمباتمه زده بود کفِ آپارتمان، طوری که انگار دارد مراسم پایانی را بر سر جنازه‌ی مرد مُرده به جا می‌آورد؛ اما با دیدن هَنک از جا بلند شد، دستش را به طرف او دراز کرد و گفت: «خوبم، هَنک.»

هَنک از دست دادن طفره رفت. آل اوضاع پوستش خراب بود و دائم هم خودش را می‌خاراند. کف دست‌هایش هم که عرق می‌کرد؛ این بود که هَنک خیلی با احتیاط فقط نوک انگشتان آن را لمس کرد.

آل دفترچه‌ی کوچکی را از جیبش درآورد، فوراً صفحه‌ای را باز کرد و با اشاره به جنازه گفت: «نام: چارلی مک‌کال<sup>۱</sup>. وقتی ما رسیدیم مُرده بود. یک گلوله درست خورده بود به قلبش. هرکس زده، تیرانداز خوبی بوده.»

هَنک سر تکان داد. مک‌کال را می‌شناخت. خم شد تا از نزدیک جسدی را که رو به روی آن‌ها طاق باز افتاده بود نگاه کند. مک‌کال به سختی زمین خورده و سرش محکم خورده بود به لبه‌ی میز عسلی. هَنک نمی‌دانست چه کسی ساکن آن آپارتمان است. خانه‌ی چارلی مک‌کال که آنجا نبود.

آل همان‌طور که چانه‌اش را می‌خاراند و هَنک را نگاه می‌کرد پرسید: «به

1. Al

2. Charlie McCall

نظرت ربطی به گانگستربازی و این حرف‌ها دارد؟»

هَنک گفت: «ممکن است.»

و با لبخند تمسخرآمیزی ادامه داد: «یا گانگستربازی بوده یا اینکه طرف با نامزدش بگومگویش شده.»

آل خندید. نامزد چارلی مک کال از آن جانورهای روزگار بود. آن دو به جنگ و دعوای آتشین معروف بودند. حتی بعضی‌ها بر این عقیده بودند که همان جنگ و دعوای آن‌ها را کنار هم نگه داشته است. اما آن دختر آدمی نبود که روی چارلی اسلحه بکشد. بود؟

هَنک، همان‌طور که دستی به ته‌ریش سیاه زینت بخش چانه‌اش می‌کشید گفت: «اما گمان نکنم این مصیبت ربطی به مسائل خانوادگی داشته باشد.» همان موقع، سر و کله‌ی یک افسر پلیس جلو در پیدا شد. همسایه‌ها را بازجویی کرده بود.

هَنک از او پرسید: «چیزی دستگیرت شده؟»

افسر پلیس با مدادش سرش را خاراند و جواب داد: «چیزی که قابل گزارش باشد نه. ظاهراً که هیچ‌کس صدایی نشنیده... ممکن است به این معنی باشد که اسلحه صدا خفه‌کن داشته.»

هَنک به طعنه صدایش را کیشدار کرد و گفت: «شوخی می‌کنی. شرلوک... همین‌طور ادامه بدهی، یک وقتی شغلی مثل شغل من نصیب می‌شود، بچه. دیگه چی؟»

«پیرزنی که خانه‌اش دو طبقه پایین‌تر است می‌گوید که متوقی را دیده. البته

---

۱. اشاره‌ای طعنه‌آمیز به شرلوک هولمز، کارآگاه معروف داستان‌های پلیسی سرآرتور کانن دوئل. — م.

مسلماناً آن موقع متوفی نبوده...»

هَنک آهی کشید. شب درازی در پیش داشت.

«متوفی چند دقیقه بعد از ساعت هشت امشب رسیده خانه. پیرزن موقعش را یادش هست چون که برنامه‌ی جَک بِنی<sup>۱</sup> تازه شروع شده بود و او هم همیشه آن را نگاه می‌کند. شوهرش هفت سالی می‌شود که مرده و پیرزن می‌گوید که آن‌ها همیشه این برنامه را با هم نگاه می‌کرده‌اند. حالا که او فوت کرده...»

«بچه جان، اگر می‌خواستم برنامه‌ی جَک بِنی را بررسی کنم، می‌ماندم

خانه‌ی خودم نگاه می‌کردم. برو سراصل مطلب!»

«بله، قربان، عذر می‌خواهم قربان. راستش، ا... مطلب قابل عرضی نیست.

پیرزن می‌گوید متوفی را دیده که تنها آمده خانه. بعد هم پیرزن رفته تلویزیون

تماشا کند. یکی دو ساعت بعد، صدای ترمز یک ماشین به گوشش خورده و

رفته دم پنجره.»

هَنک که تا حدودی کنجکاو شده بود پرسید: «چیزی هم دیده؟»

«ما را دیده قربان. ماشین پلیس را.»

هَنک باورش نمی‌شد. به پلیس جوان نگاه کرد و گفت: «تا حالا فکر کرده‌ای

که بروی سراغ یک کار دیگر، پسر؟»

آل دوباره شروع کرده بود به خاراندن خودش. هَنک به این نتیجه رسید که

دیگر موقع رفتن است.

همان طور که به سمت در می‌رفت، گفت: «اگر مأمورها چیزی دستگیرشان شد